

مناسبات بین فهم و تبیین در علوم انسانی و علوم طبیعی

سید حمید رضا حسینی*

چکیده

از زمانی که دیلتای بین تبیین و فهم و در نتیجه بین علوم انسانی و علوم طبیعی تمایز نهاد، گرایشی نسبت گرایانه را دامن گیر فهم، به عنوان روش علوم انسانی ساخت. البته خود دیلتای بر این امر واقف بود و کوشید تا بر این نسبت گرایایی فائق آید، اما راهکار او مورد وفاق واقع نگشت.

گادامر با طرح گفت‌وگو بین فاعل شناسا و متعلق شناخت (موضوعات علوم انسانی)، در واقع خواست تا ذهنیت را با ذهنیت محدود کند و از این طریق باز به ورطه نسبیّت در افتاد.

دیدگاه ریکور در این عرصه گامی به جلو محسوب می‌شود. ریکور نشان داد که وجود یک معنای عینی در متن نشان می‌دهد که علوم انسانی از ذهنی‌گرایی و نسبیّت‌گرایی موجود در هرمنوتیک فلسفی رهیده‌است.

البته از آنجا که تعریف ریکور از تبیین (تبیین ساختاری)، با تعریفی که دیلتای و پوزیتیویست‌ها از تبیین مدنظر داشتند (تبیین علی) متفاوت است، نمی‌توان به‌طور قاطع، با دیدگاه ریکور در عدم تضاد بین علوم انسانی و علوم طبیعی همراهی کرد، اما تلاش وی در عینیت بخشیدن به علوم انسانی با قول به تعیین معنای متن به مثابه الگویی برای علوم انسانی درخور تقدیر است.

واژه‌های کلیدی: روش‌شناسی علوم انسانی، تبیین، فهم، دیلتای، گادامر، ریکور.

مقدمه

میراث برجای مانده از فیلسوفان علوم انسانی را می‌توان در سه پارادایم از یکدیگر متمایز کرد: پارادایم تبیینی، پارادایم تفسیری و پارادایم انتقادی.

نحله‌های تبیینی، جامعه و انسان را پاره‌ای از طبیعت می‌بینند و در پی یافتن نظم قانونوار و علی به منظور تصرف در اجتماع و معیشت آدمی هستند. در این دیدگاه، علوم اجتماعی و انسانی بر روند تبیینی خاصی از آن نوع که در علوم طبیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد، استوار هستند. مشرب‌های تبیین آماری، کارکردی، ساختاری، مادی معیشتی و حتی مکتب تفهیمی وبر و مکتب سوپژکتیوی هایدک همه از جنس علوم اجتماعی و انسانی تبیینی از نوع پوزیتیویستی می‌باشند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۲۱ و ۱۱۳).

نحله‌های تفسیری، انسان و جامعه و پدیده‌های فردی و اجتماعی را همچون متنی مکتوب می‌نگرند که معنای عناصر، حوادث و اعمال اجتماعی مختلف را باید به کمک بازسازی خلاق، از درون آن بیرون آورد و از این‌رو رویکردی معناکاوانه در این پارادایم جریان دارد. این نحله، هدف تحقیق در علوم اجتماعی و انسانی را بازسازی معنا و محتوای اعمال و نظم‌های اجتماعی می‌داند. از دیدگاه این نحله، علوم اجتماعی و انسانی به‌طور ماهوی از علوم طبیعی متمایز بوده و با تفسیر پدیده‌های معنی‌دار سروکار دارند و از این‌رو پیروان این نحله بین تبیین و فهم تفاوت ماهوی قائلند. آنها تبیین را عهده‌دار بررسی و شناخت علل پدیده‌های طبیعی و فهم را عامل کشف معنای اعمال و افعال در زمینه اجتماعی خاص می‌دانند. در این رویکرد فرآیندهای علی را می‌توان به نحو عینی توصیف و تبیین کرد، ولی اعمال و افعال انسانی و اجتماعی، نیازمند تفسیر و فهم‌اند. دیلتای نماینده این دسته از مکاتب علوم انسانی است.

دیدگاه انتقادی در علوم انسانی، نحله‌های تفسیری را متهم به نسبیت و غیرنقدی بودن می‌داند و بر آن است که قانع بودن به فهم یک متن یا یک عمل انسانی یا پدیده اجتماعی، آدمی را از نقد و تصحیح آن باز می‌دارد. اصحاب مکتب نقدی فرانکفورت و در رأس آنها هابرماس، از قائلان به این نحله هستند و سعی بر آن دارند که فهم و نقد را با هم جمع کنند؛ یعنی هم جامعه و انسان را به مثابه متنی مکتوب خوانده و معنا و ماهیتش را دریابند و از عقلانیت ابزاری علوم اجتماعی و انسانی پوزیتیویستی بگریزند و هم متون، اعمال آدمیان و پدیده‌های اجتماعی را مورد نقادی قرار دهند.

در این میان، جایگاه پل ریکور درخور تأمل و توجه ویژه است؛ زیرا وی در حین این که در چارچوب پارادایم تفسیری می‌اندیشد، اما در عین حال با اندیشه دیلتایی در تقابل است و تبیین را در تباین با فهم نمی‌بیند. در نگاه ریکور تبیین ساختاری که وی آن را از ساختارگرایان و افرادی نظیر سوسور و لوی اشتراوس وام گرفته است، به همراه روش تفهیمی، به‌عنوان روش شناخت در علوم انسانی، مطرح شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فیلسوف آلمانی، ویلهلم دیلتای^۱ (۱۸۳۳-۱۹۱۱)، از اندیشمندانی است که سهم بزرگی در مباحث هرمنوتیکی و به‌خصوص گشودن مباحث تاریخی به آن دارد. اندیشه‌های دیلتای از این جهت که وی یکی از نظریه‌پردازان مهم علوم انسانی بوده است، اهمیت مضاعفی پیدا می‌کند و شاید بتوان گفت که او اولین کسی است که در علوم انسانی، معرفت‌شناسی مستقلی را ایجاد کرد؛ هرچند دیدگاه‌های او بعدها مورد نقادی و نقض و ابرام‌های مفصلی واقع گشت.^۲ پروژه دیلتای، عینیت بخشیدن به علوم

1. Wilhem Dilthey.

۲. قبل از این که نگاهی کوتاه به تشریح تمایزی که دیلتای بین تبیین و فهم گزارد، بیاندازیم، مناسب است که به بسترهای اندیشه دیلتای و پیش‌زمینه‌های فکری او نگاهی کوتاه داشته باشیم. اندیشه‌ها و نحله‌های اثرگذار بر دیلتای را می‌توان به موارد زیر تقسیم کرد:

الف - فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی که شامل ایده‌ال‌یسم آلمانی، رمانتیسم و تاریخ‌گرایی (historicism) می‌باشد، از عمده‌ترین منابع فکری دیلتای بوده‌اند. دیلتای، کانت را بزرگترین فیلسوف آلمان می‌دانست و لذا آثار او بسیار در دیلتای اثرگذار بود. در واقع، دیلتای قصد کامل کردن مسیری را داشت که کانت پیموده بود. کانت مبادی معرفت‌شناختی علوم طبیعی و فیزیکی را تثبیت و در کنار آن، ارکان متافیزیک و در نتیجه علوم انسانی را سست و تضعیف کرده بود. دیلتای سر آن داشت که همچون کانت، مبنای معرفت‌شناختی قوی‌تری برای علوم انسانی ابداع یا کشف کند. به نظر دیلتای در کنار سه کار عمده کانت، یعنی نقد عقل محض، نقد عقل عملی و نقد قوه حکم، می‌بایست یک کار دیگر انجام می‌گرفت و آن "نقد عقل تاریخی" بود که شرح آن در ادامه خواهد آمد. میراثی که کانت برجا گذاشته بود، در کنار کامروایی‌های علوم تجربی مثل علم فیزیک بر اصالت این علوم و حقیقت مطلق پنداشتن آن‌ها مهر تأیید و توجیه گذاشته بود، به همراه لیبرال تئولوژی حاکم بر دوران رمانتیسم آلمان که بر مقتدای هرمنوتیکی دیلتای یعنی شلایرماخر بسیار اثرگذار بود، بالتبع بر اندیشه دیلتای نیز تأثیر داشته است. اما در این میان، تاریخ‌گرایی را باید از مهم‌ترین دغدغه‌های دیلتای به حساب آورد که در قرن نوزدهم آلمان رواج داشته است. بنابر دیدگاه تاریخ‌گرایی، هر اندیشه و به‌طور کلی هر پدیده‌ای را باید در فضای عصر آن پدیده و با توجه به تاریخ آن درک کرد. یعنی حوادث فقط در ظرف زمان و مکان تاریخی متجلی شده و برخاسته از وضعیت زمانی و تاریخی خود هستند و لذا با کمک ملاک‌ها و معیارهای این عصر، امکان دستیابی و فهم پدیده‌ها و اندیشه‌های اعصار گذشته وجود نخواهد داشت. از این‌رو، یکی از دغدغه‌های اصلی دیلتای تلاش در راستای کشف یا ابداع متدولوژی علوم تاریخی و افکندن بنیانی راسخ برای این علوم و امکان‌پذیر ساختن فهم قطعی و عینی از این علوم برای مفسر بوده است. لازم به ذکر است که مراد دیلتای از علوم تاریخی، تنها شامل علم تاریخ نیست، بلکه مراد از آن هر علمی است که بُعد تفسیری داشته و به فهم و درک میراث تاریخی اشتغال دارد؛ اعم از این که این میراث، حوادث تاریخی باشد که همان علم تاریخ را تشکیل می‌دهد یا این که پدیده‌هایی نظیر هنر، شعر، ادبیات، معماری، فلسفه، ادیان، متون مقدس، نهادهای سیاسی و اجتماعی و... باشد که تاریخ‌مند بوده و می‌توانند موضوع نظریه تاریخ‌گرایی قرار گیرند.

انسانی و دغدغه مهم وی هجمه شدید پوزیتیویسم بر عینیت و هویت علوم انسانی بود. پوزیتیویسم، تنها راه عینیت بخشیدن و ارزشمند دانستن علوم را تبعیت کردن و بهره گرفتن از روش تجربی می‌دانست. به عبارت دیگر پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند که هر فهم مقبول و ارزشمندی باید به نوعی بر روش تجربی و گونه‌ای از تبیین که در علوم طبیعی (نظیر فیزیک) جریان دارد، مبتنی باشد. با این دیدگاه، مباحث علوم انسانی

در مجموع می‌توان گفت که توجه رمانتیکی ديلتای به نقش اراده و احساس در حیات، توجه به روان‌شناسی و بُعد فردیت انسان، توجه به حیات و زندگی انسان با نگاهی تاریخی به آن، مخالفت با عقل‌گرایی و راسیونالیسم دکارتی، توجه به وجود یک ارتباط قوی با طبیعت و توجه به شعر به عنوان کلید فهم زندگی، از جمله تأثیراتی است که از اندیشه‌های کانت، فیخته، شیلینگ، هگل، شلر، گوته و شلایرماخر در او شکل گرفته است.

در ارتباط با تأثیر نهضت رمانتیسم بر ديلتای این توضیح لازم به ذکر است که بین راسیونالیسم و متدلوژی، رابطه تنگاتنگی وجود دارد. به لحاظ تاریخی، تعبیر «متد» از دکارت آغاز می‌شود و در قرون وسطی بحث قابل توجهی از متدلوژی مطرح نبوده است. متدلوژی، مبتنی بر تفسیری است که دکارت از معرفت ارائه می‌کند؛ زیرا دکارت، یقین را جایگزین معرفت کرد و اگر معرفت حقیقی به معرفت یقینی تبدیل شود، آنگاه متدلوژی مطرح می‌گردد؛ چون در متدلوژی، نه حقیقت بلکه یقین، مدنظر است. در واقع، بحث حقیقت، شأن اتولوژیک دارد، اما یقین از شأن متدلوژیک برخوردار است. رمانتیسم، واکنشی در قبال اندیشه متدلوژیک و راسیونالیسم کارتری بود. این نهضت فکری بر آن بود که منبع معرفت، تنها عقل نیست، بلکه «حیات انسانی» از مهم‌ترین سرچشمه‌های معرفت است که مورد غفلت واقع شده است. صرف این‌که انسان دارای حیات خاص است، صاحب معرفت و فهم (verestehen) می‌شود و فهم، تنها حاصل عقل دکارتی نیست. لذا بدنایال رمانتیسم است که مباحث هرمونوتیکی بطور جدی مطرح می‌شود. شلایرماخر، بُک، ديلتای و اخلافتشان همگی رمانتیست و متأثر از این نحله فکری بوده‌اند.

ب - دومین نحله اثرگذار بر اندیشه‌های ديلتای، نظریه آمپریسم انگلیسی است که بویژه باید به فلسفه قرن هفدهم و هجدهم انگلستان به رهبری بیکن اشاره کرد که روش جدید تجربی را در علوم طبیعی و فیزیکی مطرح کرد؛ کاری که با اندیشه‌های لاک و هیوم آغاز شده بود. تأثیرپذیری ديلتای از تجربه‌گرایی این بود تا از این روش به نحو سلیبی در تبیین علوم انسانی و متدلوژی آن الهام گیرد. ديلتای معتقد بود که روش تبیینی بکار رفته در مطالعه طبیعت باید با روش علمی متفاوتی که مختص علوم انسانی است، تکمیل شود.

ج - سومین جریان اثرگذار بر ديلتای، پوزیتیویسم فرانسوی به رهبری آگوست کنت بود که معاصر ديلتای هم بود. آگوست کنت، تاریخ را به سه دوره الهیاتی، متافیزیکی و دوره علم پوزیتیویستی، تقسیم کرد. وی با ابداع علم جامعه‌شناسی براساس روش پوزیتیویستی، مجال آن را فراهم آورد تا با تجزیه و تحلیل پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از حد تبیین‌های الهیاتی و متافیزیکی فراتر رود. بنابراین از دیدگاه کنت قوانین جامعه‌شناسی و قوانین علوم طبیعی از یک نوعند و بین علوم، اعم از فیزیکی و اجتماعی، وحدت روشی حاکم است. لذا آگوست کنت به وحدت علم به تمام معنی کلمه دست می‌یابد. اما ديلتای با نگاه وحدت‌گرایی کنت به هیچ‌وجه توافق نداشت و تلاش عمده او در واقع، تبیین تفاوت‌های روش شناختی بین علوم طبیعی و فیزیکی با علوم انسانی (یا بقول کنت، علوم اجتماعی) بود.

د - برای تکمیل این بحث باید از تأثیر اندیشه‌های یوهان گوستاو درویزن (Johan Gustav Droysen) (۱۸۰۷-۱۸۸۴) نیز یاد کرد. درویزن که همچون ديلتای، شاگرد بُک بود، نخستین کسی است که هرمونوتیک را بگونه‌ای روشمند و نظام‌یافته در تاریخ به کار برد و آن را بصورت یک نظریه درآورد. همچنین او نخستین کسی بود که بین فهم و تبیین فرق گذارد و اولی را خاص علوم اخلاقی (علوم انسانی) و دومی را خاص علوم طبیعی دانست. البته درویزن توانست یک متدلوژی برای تاریخ‌شناسی در اختیار قرار دهد، اما اندیشه‌های او راهگشای ديلتای شد تا این مسیر را ادامه دهد. (نک: حسنی، سید حمیدرضا، هرمونوتیک علوم انسانی، انجمن معارف علوم انسانی، ش ۱، ۱۳۸۳).

و به تعبیر دیلتای «علوم معنوی»^۱ به دلیل عدم تجربه‌پذیری به معنای پوزیتیویستی آن، بی‌اعتبار و غیرعینی تلقی می‌شدند. از این‌رو همت عمده دیلتای، وقف آن گردید که با ارائه ضابطه و ملاکی برای عینی‌کردن علوم انسانی، نشان دهد که این علوم نیز در ردیف علوم طبیعی و فیزیکی، عینی، ارزشمند، معتبر و واقع‌نما هستند.

نکته‌ای که دیلتای به آن توجه کرد و بسیار در کار او مؤثر واقع شد، این مسئله بود که موضوعات علوم انسانی از ویژگی تاریخی بودن برخوردارند؛ یعنی مؤلفان و صاحبان آثار فلسفی، ادبی، هنری، دینی و به‌طور کلی حوادث تاریخی و نهادهای سیاسی و اجتماعی، همگی پدیده‌ها و موجوداتی تاریخی هستند. همین‌طور مفسر و مورخ نیز وجودی تاریخی دارد و این نکته‌ای بود که می‌توانست عینیت علوم انسانی را با دشواری مواجه سازد. دیلتای معتقد بود که روش نقادی کانت، به رغم مطلوبیت در عرصه‌هایی از علوم، پروژه‌ای ناتمام است؛ زیرا کانت تنها علوم طبیعی را وجهه همت خود قرار داده بود و حال آنکه از نظر دیلتای در کنار «نقد عقل محض»، «نقد عقل عملی» و «نقد قوه حکم» باید بخش دیگری تحت عنوان «نقد عقل تاریخی» هم به آنها افزوده می‌شد.

دیلتای در «نقد عقل تاریخی» قصد آن داشت تا نشان دهد که فهم و درک علوم انسانی و انتقال از اعمال و افعال و اظهارات آدمیان، به معانی، نیات و مقاصد مؤلفان و پدیدآورندگان آنها تابع یک‌سری قواعد و اصول کلی است که دارای ارزش عینی می‌باشند. هسته اصلی پروژه دیلتای تفاوتی بود که او بین علوم انسانی و علوم طبیعی نهاد. از دیدگاه دیلتای، علوم انسانی و علوم طبیعی، هم از حیث موضوع و هم از حیث روش با هم تباین دارند و مسیر جداگانه‌ای را طی می‌کنند. در واقع، تفکیک و تمایز روشی بین این دو دسته از علوم در تفاوت هستی‌شناختی موضوعات آنها نهفته است. برای شناخت هر چه بهتر اندیشه دیلتای و نقدهایی که بر او وارد شد، ابتدا به تبیین تمایز موضوعی بین علوم طبیعی و انسانی از منظر دیلتای می‌پردازیم.

تفاوت موضوعی علوم انسانی با علوم طبیعی

موضوع علوم طبیعی (نظیر فیزیک)، اشیاء خارجی (ابژه‌ها) هستند که مستقل از انسان (به

1. geisteswissenschaften

2. manifestations

عنوان فاعل شناسا و سوژه) وجود دارند و این اشیاء خارجی ساخته ذهن انسانی نیستند. در نتیجه، علم به این دسته از موضوعات، علم به وجه بیرونی آنها و تنها ناظر به ظاهر و پوسته آنها می‌باشد. اما موضوع علوم انسانی، خود فاعل شناسا را نیز دربرمی‌گیرد؛ زیرا در این علوم، ما به معرفت تجلیات و مظاهر و آثار انسانی اشتغال داریم و چون آدمیان در هویت بشری با هم مشترک هستند، لذا با شناخت خود و قراردادن و جایگزینی خود در وضعیت تاریخی موضوع مورد نظر، می‌توان پدیدآورنده آن موضوع را هم شناخته و به درکی مشابه او در ابداع و ایجاد و تألیف آن پدیده دست یافت. دلتای وجود تفاوت بین موضوع علوم طبیعی و موضوع علوم انسانی را موجب ایجاد تفاوت در روش تحقیق در این دو دسته از علوم دانست و بر این مبنا به طرح ایده تمایز تبیین و فهم در روش علوم طبیعی و انسانی اقدام کرد (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۴۹).

تبیین در ارتباط با پدیده‌ها و موضوعات علوم طبیعی و فهم در ارتباط با پدیده‌ها و موضوعات علوم انسانی یا به تعبیر دلتای، علوم تاریخی معنا می‌یابد. از دیدگاه ریکور برای فهم موضوعات علوم طبیعی و فیزیکی، تنها به تبیین آنها بسنده می‌شود و هیچگاه نمی‌توان در درون خود، نمونه‌ای از آن موضوعات را یافت، تا با رجوع به آن و با شناخت درونی خود، آن شیء خارجی را هم شناخت؛ اما در علوم تاریخی و انسانی، به دنبال فهم‌انگیزه و خواست و خاستگاه کسانی می‌گردیم که حوادث و آثار تاریخی را به وجود آورده‌اند و چون آنها نیز همچون مفسران، انسان بوده و همگی (پدیدآورندگان وقایع انسانی و اجتماعی و مفسران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی) دارای هویت یکسانی هستند، در نتیجه مفسر، در پی کشف و فهم یک فعالیت انسانی است که مثل و مانند آن در درون خود او وجود دارد (همان).

تعریف «فهم» نزد دلتای عبارت است از بازسازی حالت و تجربه پدیدآورنده متن (به معنای عام که دربردارنده هر عمل معنادار انسانی است) در زمان انجام فعل در درون مفسر و مُدرک (دانشمند علوم انسانی) و از این جاست که حیات انسانی، تاریخی بودن آن و لزوم تفسیر آن در هرمنوتیک دلتای مطرح می‌شود.

تفاوت روش شناختی علوم انسانی با علوم طبیعی

همانگونه که می‌دانیم روش شناخت در علوم طبیعی، تجربه (از نوع حسی آن) است. به عبارت دیگر، در علوم طبیعی، مناسبات علی و معلولی میان پدیدارها شناسایی، توصیف

و تبیین می‌گردد. در این دسته از علوم، تبیین به روش تجربی (با بهره‌گیری از روش استقرایی یا با به کارگیری روش آزمون و خطا) صورت می‌پذیرد.

اما دیلتای در علوم انسانی، تعریف موسعی از تجربه به دست می‌دهد و آن را تجربه زیسته^۱ می‌نامد. تجربه زیسته، در اصطلاح دیلتای عبارت است از یک تجربه بیواسطه و حضوری از چیزی؛ تجربه‌ای که در آن بین عالم و معلوم، بین تجربه‌گر و تجربه‌شونده، اتحاد و هوویت برقرار است، بدون این‌که واقعیت تجربه، معلوم باشد. دیلتای بین تجربه زیسته و نمود^۲ فرق می‌گذارد؛ زیرا در نمود، بین اَبژه و سوژه و عالم و معلوم، تمایز برقرار است. در واقع، «تجربه زیسته» در مقابل Erfahrung است؛ یعنی تجربه دست دوم که باواسطه و حصولی است، اما به نظر دیلتای در علوم انسانی، تجربه از نوع Erlebnis که بیواسطه است، جریان دارد. حال سؤال این است که ما چگونه به «تجربه زیسته» نائل می‌شویم و آن را چگونه وجدان می‌کنیم؟

پاسخ دیلتای این است که فرایند تجربه زیسته از این قرار است که حیات، خودش را به طرق مختلف ابراز و بیان می‌کند. این ظهورات و تجلیات حیات^۳ در یک گردش دوری بین حیات و تجربه، فهم^۴ می‌شود. یعنی حیات در «تجربه زیسته»، عینیت خود را بروز می‌دهد و ما این عینیت را از طریق تجربه این مظاهر و تجلیات انسان‌ها که همان اعمال و رفتار انسانی یا متن‌ها، آثار هنری و غیره می‌باشند، درک می‌کنیم. بر این اساس ملاحظه می‌شود که از دیدگاه دیلتای ما حیات را غیرمستقیم و از طریق ظهور و تجلیاتش در می‌یابیم. تجلیات حیات در واقع امور واقع و فکت‌هایی هستند برای حقوق، دین، فرهنگ، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و... که از طریق این امور به طور غیرمستقیم به خودآگاهی دست می‌یابیم. این خودآگاهی یا حیات، همان چیزی است که واقعیت‌ساز و عینیت‌بخش علوم انسانی است.^۵

1. lived experienced (=Erlebnis)

2. representation(=Vorstellung)

3. objectifications of life

4. verstehen

۵. «عینیت» نزد دیلتای در علوم انسانی، تعریف خاصی دارد و آن را همچون علوم طبیعی به معنای در خارج بودن و مطابق بودن صورت ذهن با واقع نمی‌داند، بلکه نزد دیلتای، عینیت در تجربه اراده آنگاه که با مانع و رادعی مواجه شده و از انجام خواست‌های اراده باز می‌ماند، آشکار می‌شود؛ یعنی عینیت به معنای تجربه اراده‌های ناکام است. از این‌رو، ما وجود عینی جهان را تنها به این سبب در می‌یابیم که در مقابل خواست‌های ارادی ما مقاومت از خود نشان می‌دهد. (Dilthey, Wilhem: Introduction to the Human Science, P. 41)

این تعریف بسیار شبیه به تعریفی است که دورکیم از واقعیت اجتماعی مطرح می‌کند. از دیدگاه وی جامعه واقعیت دارد و امری غیرذهنی است به خاطر آنکه در مقابل خواست و اراده فردی مقاومت می‌کند.

بدین ترتیب از منظر دیلتای، معرفت در علوم انسانی از طریق جایگزینی خود به جای مؤلف (به معنای عام که هر فاعل انسانی که فعل معناداری را انجام می دهد، دربرمی گیرد) صورت می گیرد و به طور کلی پیش فرض هر علم انسانی، وجود قابلیت جایگزین کردن انسان در زندگی ذهنی و درونی دیگران است (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۴۹)؛ زیرا در علوم انسانی، هدف این است که آثار پدیدآورندگان واقعیت‌های انسانی، درک و تفسیر شود و چون ابناء بشر از هویت یکسان و مشابهی برخوردارند، در نتیجه افعال و آثار بشری به علت بشری بودن، قابل فهم هستند و برخلاف وقایع و حوادث فیزیکی و طبیعی، می توانیم به دلیل بشر بودن، باطن این افعال را بفهمیم. از این رو، از دیدگاه دیلتای، فهمیدن، عبارت است از «کشف تو در درون من» که این امر به دلیل ماهیت مشترک بشری امکان پذیر می گردد (ایلیاده، ۱۹۹۰، ص ۲۸۲).

دیدگاه گادامر در روابط بین تبیین و فهم

همانگونه که ملاحظه شد، دیلتای همگام با سنت رمانتیسم با محور قرار دادن آگاهی تاریخی در هرمنوتیک علوم انسانی و به منظور پر کردن فاصله تاریخی بین مفسر و زمان صدور متن در مقوله فهم، مسئله بازسازی^۱ دنیای ذهنی ای که موجد متن یا پدیده انسانی - اجتماعی بوده است را در نزد مفسر یا دانشمند علوم انسانی مطرح کرد، اما گادامر فرآیند فهم را به عنوان بازسازی امری که در گذشته رخ داده است، نمی پذیرد و به دنبال «بازسازی معنای اصلی بودن» را بسان چنگ زدن به معنایی مرده می داند (گادامر، ۱۹۹۰، ص ۱۶۷). وی به تبع هگل بر آن است که پدیده‌های تاریخی را نه با بازسازی، بلکه با درآمیختن و امتزاج و ترکیب^۲ آن‌ها با زمان مفسر و امتزاج گذشته (افق متن و پدیده مورد مطالعه) با حال (افق دید مفسر و پژوهشگر) باید فهمید (همان، ص ۱۶۹-۱۶۸).

گادامر در قبال دیدگاه دیلتای مبنی بر اینکه هرمنوتیک، روش فهم علوم انسانی است و از این رو، همانگونه که روش تجربی، طریق تعیین بخشی و تبیین علوم طبیعی بشمار می رود، در علوم انسانی نیز از روش هرمنوتیکی برای فهم پدیده‌های انسانی و توصیف و توجیه آن‌ها بهره گرفته می شود، معتقد است که در این دیدگاه، بین متن و مفسر، نوعی جدایی، فرض شده و متن، امری جدا و بیگانه از مفسر به حساب آمده و

1. reconstruction

2. integration

از آن فاصله دارد. گادامر از این تصور در تفسیر و فهم متن با تعبیر «فاصله‌مندی بیگانه‌ساز»^۱ یاد می‌کند. به عقیده گادامر معضلی که گریبان‌گیر علوم انسانی است، ناشی از پیش‌فرض اصلی این علوم، یعنی وجود این بیگانگی و این تجربه «فاصله‌مندی بیگانه‌ساز» است. از نگاه گادامر، این نکته، پیش‌فرض هستی‌شناسانه‌ای است که عینیت علوم انسانی بر آن استوار پنداشته شده است. از دیدگاه وی این پیش‌فرض اساسی علوم انسانی، مبتنی بر آن است که دانشمند علوم انسانی و موضوع این علوم، در تقابل با یکدیگر و دو امر جدا از هم تلقی شده که هیچ‌گونه گفتگو یا ارتباطی بین فاعل شناسا و متعلق شناخت برقرار نیست. از منظر گادامر این جدایی و فاصله، مانع از آن است که در فرآیند فهم، نوعی «وابستگی مبتنی بر مشارکت»^۲ بین فاعل شناسا یا مفسر و واقعیت انسانی و اجتماعی یا متعلق شناخت، واقع شود.

به نظر گادامر دیدگاه کلاسیک بر آن است که فهم، عملی ذهنی (سوژکتیو) است که تنها و یکسره به وسیله فاعل شناسا^۳ انجام می‌پذیرد و اشیاء و موضوعات مورد شناسایی^۴ در ایجاد و حصول فهم از نقشی اساسی و تعیین‌کننده برخوردار نیستند. این در حالی است که متن یا هر پدیده‌ای که تحت تفسیر واقع می‌شود، برآمده از زمینه‌های پیدایش خود بوده و برای مفسر و فاعل شناسا تصویر دقیق و کاملی از آن وجود ندارد تا امکان بازسازی ذهنی زمینه و دنیای اصلی آن امکان‌پذیر باشد. گادامر، از این رو، بر آن است که فهم، یک واقعه^۵ و امری مستحدث است که برای مفسر روی می‌دهد. مراد وی از واقعه و مستحدث بودن فهم، آن است که فهم (تجربه هرمنوتیکی) محصول گفتگو و تعامل فاعل شناسا و موضوع شناسایی (واقعیت‌های انسانی) است نه محصول روشی که مفسر و فاعل شناسا به کار می‌گیرد. از منظر گادامر فهم، نه حاصل روش به کار گرفته شده توسط مفسر، بلکه واقعه‌ای است که در نتیجه گفتگو و دیالوگی که متن با مفسر انجام می‌دهد، رخ می‌دهد (گادامر، ۱۱۹۰، ص ۴۶۵).

گادامر بر آن است که در علوم طبیعی بین ناظر و واقعیت خارجی که در آزمایشگاه مورد مطالعه قرار می‌گیرد، فاصله‌ای وجود دارد که پرشدنی نیست؛ فاصله‌ای که ما را از واقعیت مورد شناسایی، بیگانه می‌سازد. این جداانگاری^۶ هرگونه مشارکت در شناخت و گفتگو و تعامل اطلاعاتی را بین آن دو منتفی می‌داند. اما وی بر آن است که در علوم

1. alienating distanciation
3. subject
5. event

2. participatory belonging
4. objects
6. alienating

انسانی فاعل شناسا با واقعیت مورد شناسایی، نوعی مشارکت برقرار می‌کند و به اصطلاح وی در «موقعیت گفتگو» واقع می‌شود. مسئله «گفتگو با متن» از عناصر اساسی هرمنوتیک گادامر است و در کل مسائل مطرح شده از سوی وی جلوه‌گری می‌کند. بنابراین اصل، دیالوگ و تعامل میان مفسر و متن یک‌سویه نیست، بلکه از یک‌سو افق متن، معارفی را در اختیار مفسر قرار می‌دهد و از دیگرسو مفسر نیز واقعیاتی را از متن استحصال می‌کند. بنابراین گادامر در تقابل با «فاصله‌مندی بیگانه‌ساز» بین مفسر و متن، وابستگی مبتنی بر مشارکت بین متن و مفسر را مطرح می‌کند (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۱۳۱).

نکته‌ای که در تبیین نقد گادامر بر دیدگاه دیلتای حائز اهمیت است، این است که گادامر اساساً بازسازی دقیق تجربه هرمنوتیکی مؤلف را توسط مفسر امکان‌پذیر نمی‌داند؛ زیرا از منظر گادامر هر انسانی و از جمله مفسر، غرق در افق معنایی خود است و اصلاً این امکان وجود ندارد که بتوان از پیش‌فرض‌ها، علقه‌ها و انتظارات و دیدگاه‌های خود فاصله گرفت، از آن‌ها جدا شد و به بازسازی کامل و دقیق افق معنایی مؤلف پرداخت. از این‌رو هرگونه بازسازی ذهنیت مؤلف در مفسر، وابسته به پیش‌ذهنیت‌های مفسر خواهد بود، نه پیش‌ذهنیت‌های مؤلف. از دیگرسو، معنای متن، وابسته به تجربه هرمنوتیکی مفسر و امتزاجی از افق معنایی مفسر و افق معنایی متن است. به بیان دیگر، این مفسر است که می‌پرسد و امتزاج افق متن و افق مفسر است که پاسخ می‌دهد. از این‌رو گادامر به زعم خود، معتقد است که دیدگاه او مجوزی بر هر تفسیر و فهم دل‌بخوایی از متن صادر نمی‌کند (گادامر، ۱۹۹۰، ص ۳۷۴).

همانگونه که مشاهده شد، از دیدگاه گادامر فهم متن و تجربه هرمنوتیکی مفسر، خالی از هرگونه عنصر تبیینی بوده، صرفاً محصول دیالوگ بین متن و مفسر است. این در حالی است که وی همگام با دیلتای با کاربرد روش تجربی در علوم انسانی مخالفت می‌کند.

دیدگاه ریکور در روابط بین تبیین و فهم

پل ریکور در دیدگاه هرمنوتیکی خود نه تقابل و تباین بین تبیین و فهم به ارث مانده از دیلتای را می‌پذیرد و نه تقابل و تضاد بین «فاصله‌مندی بیگانه‌ساز» و «وابستگی مبتنی بر مشارکت بین مفسر و متن» را که مدنظر گادامر بوده است، برمی‌تابد؛ بلکه می‌کوشد نظریه‌ای ترکیبی از روابط میان تبیین و فهم را ارائه دهد.

وی بحث از دو اصطلاح تبیین و فهم را ذیل بحث از دو اصطلاح تبیین و تفسیر مطرح می‌کند و می‌نویسد: دوئیت بین تبیین و فهم که اولین بار در آثار دیلتای مشاهده شد، به گونه‌ای مطرح گردید که ضرورتاً یکی دیگری را طرد می‌کند و آن دو، جانشین و بدیل یکدیگر محسوب می‌شوند. یا باید بسان یک عالم علوم طبیعی پدیده‌ای را «تبیین» کرد و یا اینکه همانند یک عالم علوم انسانی پدیده‌ای را «تفسیر» نمود. این تقابل و مانع‌الجمع بودن بین تبیین و فهم در اندیشه دیلتای از آن رو مطرح می‌شود که از نظر وی این دو اصطلاح بر دو قلمرو از واقعیت دلالت می‌کنند که او در پی تفکیک نهادن بین آن‌ها بود. قلمرو طبیعت که عرصه اشیاء عینی خارجی است (محدوده‌ای که توسط گالیله به زبان ریاضی بیان گشت و به واسطه جان استوارت میل قوانین منطقی استقرایی در مورد آن‌ها پیاده شد)، اما ذهن^۱ در محدوده روان‌شناختی افراد قرار می‌گیرد که قادر است حیات ذهنی خود را انتقال دهد و فهم به انتقال این حیات ذهنی به دیگران مربوط می‌شود. سؤال از وجود علوم انسانی در واقع سؤال از این است که آیا معرفت علمی از افراد و اعمال و افعال آنها، امکان‌پذیر است؟ آیا این فهم از فرد می‌تواند از عینیت برخوردار باشد؟ پاسخ دیلتای این بود که این امکان وجود دارد؛ زیرا زندگی درونی افراد، قابل بروز یافتن و تجلی پیدا کردن در نشانه‌های خارجی است و از طریق فهم و شناخت این نشانه‌ها می‌توان به درک و فهم حیات ذهنی و درونی افراد راه جست. به قول دیلتای، فهم، فرایندی است که در آن، ما از طریق درک نشانه‌هایی که افراد آن‌ها را بروز می‌دهند، به درک حیات درونی و ذهنی آنان نائل می‌شویم (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۱۵۰).

بنابراین از منظر دیلتای، براساس روان‌شناسی‌گرایی و تاریخ‌گرایی حاکم بر هرمنوتیک وی، معنای تفسیر، مبتنی بر معنای «فهم» است؛ یعنی درک حیات بیگانه از مفسر که به واسطه عینیت یافتن و ظهور پیدا کردن در متن نوشتاری، ظهور و بروز می‌یابد. اما این مسیر برای ریکور گشوده نیست؛ زیرا از دیدگاه وی با نگارش، فاصله‌مندی^۲ بین متن و مؤلف ایجاد می‌شود و بر این اساس متن، نشانگر و متجلی‌کننده دقیق حیات مختلف مؤلف نیست و هویت‌بخشی و تعیین متن صرفاً به وسیله ساختار متن و جمله صورت می‌گیرد (همان، ص ۱۴۰)، اما این مطلب به معنای آن نیست که هرگونه تلاشی برای شناخت روح و ذهنیات مؤلف را باید ترک گفت و مفسر، تنها محدود به بررسی ساختار

1. mind

2. distanciation

اثر می‌باشد. از منظر ریکور در این عرصه باید هم از رمانتیسم و هم از ساختارگرایی فاصله گرفت. او این مسئله را با مفهوم «دنیای متن» گره می‌زند و آن را بسط همان چیزی می‌داند که از آن با عنوان دلالت یا محکی دیسکورس^۱ یاد می‌کند. ریکور معتقد است که به تبع فرگه باید بین معنا و محکی هر گزاره‌ای تفاوت گذارد. مراد وی از معنای گزاره، همان چیزی است که گزاره قصد بیان آن را دارد و لذا کاملاً در دیسکورس، جاری و ساری بوده و ذاتی آن است. وی محکی را عامل تمایز بین دیسکورس و زبان^۲ می‌داند؛ از این جهت که به نظر او زبان، ارتباطی با واقعیت ندارد و تنها بیانگر ارتباط بین مجموعه‌ای از واژگان در یک دور بسته فرهنگ لغت است و فقط دیسکورس است که در مقام بیان چیزی است و بر جهان خود دلالت می‌کند (همان).

از نظر ریکور گرچه تمایز ديلتایی بین تبیین و فهم در بدو امر به نظر روشن و واضح می‌نماید، اما واقع امر، این است که به محض اینکه از شرایط علمیت «تفسیر» سؤال به میان آید، ابهامات زیادی آشکار می‌شود.

به نظر ریکور گرچه ديلتای با خارج کردن روش «تبیینی» از حیطه علوم انسانی، مشکل عینی نبودن این علوم را رفع کرده است، اما این مشکل مجدداً در مفهوم «تفسیر» ظاهر گردیده است؛ زیرا خود فهم نیز ماهیتی ذهنی و روان‌شناختی دارد و از این رو بین این ویژگی غیرقابل اثبات و شهودی بودن روان‌شناختی مفهوم فهم، که مفهوم تفسیر، تابع آن محسوب می‌شود و بین اقتضاء عینیت که ديلتای در پی آن بود که هر مفهومی از علوم انسانی از آن برخوردار باشد، تعارض بین «تبیین» و «فهم» مجدداً مطرح می‌شود (همان، ص ۱۵۱).

۱. مفهوم دیسکورس (discourse) در هرمنوتیک ریکور نقشی محوری و اساسی برعهده دارد و از این رو درک معنا و مفهوم آن برای شناخت دیدگاه ریکور در باب متن و تبیین و تفسیر آن ضروری است. از دیدگاه ریکور دیسکورس، عبارت از واقعه و امری مستحدث است که زبان در آن از بُعد زمانی برخوردار می‌شود. مراد ریکور از واقعه بودن دیسکورس، وقوع امری است که با سخن گفتن کسی پدید می‌آید. دیسکورس‌های گفتاری واقعه‌ای گذرا هستند، اما گفتمان‌های نوشتاری پس از وقوع، از بین نرفته به مدد نگارش، تثبیت شده پس از وقوع، زائل نمی‌شوند. اما زبان و ساختارهای زبانی، چون واقعه نیستند، لذا نه پدید می‌آیند و نه از بین می‌روند. اینکه ریکور دیسکورس را به مثابه یک واقعه تعریف می‌کند، برگرفته از تمایزی است که سوسور و دیگر زبان‌شناسان، نظیر لوییس هلمسلف بین زبان و گفتار گذارده‌اند. ریکور بدلیل تقدم داشتن و پیشینی بودن وجودشناختی دیسکورس نسبت به ساختار و زبان، بر اولویت دیسکورس بر زبان تأکید دارد و معتقد است که زبان، صرفاً امری بالقوه و غیرزمانی است و در قالب دیسکورس است که به فعلیت دست یافته و تحقق خارجی پیدا می‌کند. ریکور در تعریف خود از دیسکورس بر دو ویژگی، تأکید دارد: نخست خصوصیت واقعه بودن دیسکورس و دوم، توجه به اینکه این واقعه در فعل سخن گفتن توسط گوینده رخ می‌دهد؛ یعنی توجه به بُعد معنا در دیسکورس. بنابراین «واقعه» و «معنا» دو عنصر سازنده دیسکورس در تعریف ریکور از آن است.

2. langue

ریکور و ایده دیالکتیک بین فهم و تبیین

ریکور به رغم دیلتای و گادامر معتقد به وجود فرایندی ترکیبی و تلفیقی بین تبیین و فهم در پروسه تفسیر و فهم متن است که از آن به ایده دیالکتیک بین تبیین و فهم یاد می‌کند. او برخلاف دیدگاه دیلتای که قائل به تفکیک بین تبیین و فهم بود و تبیین را خاص علوم طبیعی و فهم را خاص علوم انسانی می‌دانست، با تلفیق کردن دیالکتیکی میان تبیین و فهم، تقابل روش‌شناختی بین علوم طبیعی و علوم انسانی را رفع می‌کند و می‌کوشد تا اعتبار علوم انسانی را تأمین کند.

از مهم‌ترین ابداعاتی که ریکور در مباحث سنتی هرمنوتیکی ایجاد کرد، توجه به این نکته بود که تفسیر، هم نیاز به تبیین دارد و هم فهم. به اعتقاد وی مبانی و مباحثی که ساختارگرایان عرضه داشته‌اند، این نکته را برجسته می‌سازد که این تقابل، قابل برطرف ساختن است و می‌توان چارچوبی از تبیین به دست داد که علی‌نبوده و خاص علوم طبیعی نباشد. ریکور ایده دیالکتیک بین فهم و تبیین را با الهام از گادامر همانگونه طرح می‌کند که در زبان‌شناسی از دیالکتیک بین زبان^۱ و گفتار^۲، بین واقعه^۳ و معنا^۴، بین نشانه‌شناسی^۵ و معناشناسی^۶، و بالاخره بین معنا^۷ و محکی^۸، سخن به میان آورده است.

وی در مقام بیان تفاوت بین تبیین و فهم می‌نویسد: در تبیین به توضیح و تشریح گزاره‌ها و معانی آن‌ها پرداخته می‌شود؛ در حالی که با فهم به درک و فهمیدن زنجیره‌ای از معانی جزئی به مثابه یک کل، در یک فرایند ترکیبی، نائل می‌شویم (ریکور، ۱۹۷۶، ص ۷۲). در واقع، تبیین به مثابه اندیشه تحلیلی در علوم است، ولی در فهم به مثابه یک فرایند ترکیبی - استنباطی، عمل می‌شود. در تبیین، خواننده متن با فاصله گرفتن از مؤلف به تعیین بخشی و مشخص کردن الگوها و ساختارهای زبانی متن، مشخص ساختن و کشف فضای تاریخی، اجتماعی و روان‌شناختی و به طور کلی محیطی که متن در آن ظهور یافته و متولد گردیده است، و همچنین به تفاسیری که تاکنون از آن متن صورت گرفته است، می‌پردازد.

ریکور با طرح ایده تلفیق بین تبیین و فهم و نگاه به آن به مثابه دو قطب هم‌بسته و به هم وابسته، از سویی به لحاظ معرفت‌شناختی، تفکیک و تقابل دیلتایی میان علوم

1. langue
3. event
5. semiotics
7. sense

2. parole
4. meaning
6. semantics
8. reference

طبیعی و علوم انسانی را از بین برده، به آن‌ها به مثابه وجه تمایز علوم انسانی از علوم تجربی نگاه نکرده، علوم انسانی را نیز همچون علوم طبیعی، اما از نوع خاص خود، از عینیت برخوردار می‌کند و از دیگرسو، به لحاظ روش‌شناختی، تقابل سنتی میان حقیقت فهم و حقیقت تبیین را از بین برده، حقیقت فهم را به حقیقت تبیین تحویل نمی‌برد. ریکور بر آن است که دیالکتک بین تبیین و فهم به دو شیوه متعکس، قابل تصور است. در ادامه به دیدگاه دیالکتیکی دو سویه ریکور که آن را در دو سیر «از فهم به تبیین» و «از تبیین به فهم» مطرح کرده است، اشاره می‌شود.

الف) سیر از فهم به سوی تبیین

ریکور فرایند تفسیر را به مثابه یک حرکت و جریان دیالکتیکی توصیف می‌کند که از یک فهم اولیه خام یا حدس آغاز می‌شود و به تبیین متن می‌انجامد (همان، ص ۷۴). توضیح آن که اگر بنا باشد که به جای معنای ذهنی مورد نظر مؤلف (آنچنان که ديلتای در نظر داشت)، به دنبال معنای عینی متن باشیم، در اولین مواجهه با متن، ناچاریم که فرایند تفسیر را با حدس زدن معنای متن آغاز کنیم. از دیدگاه ریکور استقلال معنایی متن از مؤلف، مقتضی حدس زدن معنای متن است؛ زیرا با نگارش و تولد متن، تطابق ضروری بین معنای لفظی متن و مراد و نیت ذهنی مؤلف از بین می‌رود و در واقع می‌توان گفت که قصد و مراد مؤلف، هم می‌تواند همان معنایی باشد که در متن تحقق یافته و هم اینکه به دلیل ویژگی فاصله‌مندی متن از مؤلف، ممکن است متن، آن معنا را العا و زائل کند. بر این اساس، به دلیل عدم دسترسی به نیت ذهنی و روان‌شناختی مؤلف، مفسر مجبور است در گام ابتدایی تفسیر، معنای متن را حدس بزند. بدین‌رو معنا در متن، شکل خاصی می‌یابد و به وسیله ساختار زبانی متن شکل می‌گیرد. با ایجاد چنین فضایی برای معنا و رفع محدودیت‌های پیش‌گفته، زمینه برای ایجاد حالت چند معنایی فراهم می‌شود و عرصه برای انجام تفسیر، گشوده می‌گردد. مفسر در فرایند تبیینی، شبکه‌ای از ارتباطات را در محیط خواندن به هم سامان داده، به آن شکلی منحصر به فردی می‌بخشد و در واقع، ویژگی «واقعه بودن» را به متن برمی‌گرداند. در این ساختار تبیینی است که معنا شکل می‌گیرد.

حدس اولیه معنای متن، به جهت پیچیدگی و ابهامی که شکل و ساختار متن از آن برخوردار است، ضروری و لازم است. این ابهام و پیچیدگی، تنها ناشی از وجود «چند معنایی» و اشتراک لفظی در کلمات و ابهام و ابهام در تک‌تک جمله‌ها نیست، بلکه از آن نیز

می‌تواند فراتر رود (ریکور، ۱۹۷۶، ص ۷۷). به دیگر بیان، وجود نمادها^۱ و تعابیر چند معنا و قابلیت تکرر معنایی موجود در متن، در کنار نگاه هر خواننده‌ای به متن، به مثابه یک کل، امکان انجام تجزیه و ترکیب‌های متکثری را برای خوانندگان مختلف فراهم می‌کند و با حدس زدن معنای متن، فهم اولیه مفسر از متن و اولین گام او در فهم متن به مثابه یک کل، شکل می‌گیرد. از دیدگاه ریکور متن، صرفاً ترکیبی از جمله‌ها نیست، بلکه کل واحدی است که مفسر، این وحدت و چگونگی آن را به متن می‌بخشد. برای مثال در یک متن، مفسری برخی از جمله‌ها را مهم و اصلی قلمداد کرده و برخی دیگر را غیرمهم و فرعی به حساب می‌آورد و مفسری دیگر به شیوه‌ای دیگر اهمیت جمله‌ها را اولویت‌بندی می‌کند.

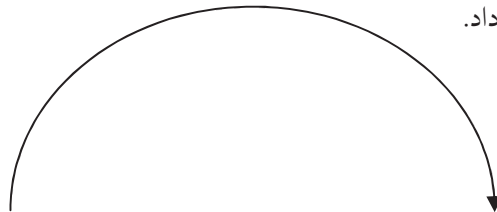
به نظر ریکور، وجود این امر، مستلزم مطرح شدن بحث از حجیت و اعتبار معانی به دست آمده از متن خواهد بود؛ زیرا روش و قاعده‌ای استاندارد برای حدس زدن صحیح معنای متن وجود ندارد (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۲۱). از این رو تبیین به عنوان روشی برای اعتبار بخشیدن به حدس‌های اولیه معنای مطرح می‌گردد. به بیان دیگر، اینکه چه جزئی از متن، مهم و ضروری است و چه جزئی غیر مهم و فرعی، قاعده‌مند نیست؛ بلکه این تنها حکم و داوری^۲ یا حدس مفسر است که تعیین‌کننده و تمایز بخش اجزاء مهم، ضروری و اصلی از اجزاء غیرمهم و فرعی می‌باشد (همان، ص ۲۱۱). براساس این نگره کل‌گرایانه به متن، به هر متنی مانند هر شیئی برجسته دیگری می‌توان از ابعاد و زوایای مختلف نگریست. متن به مثابه یک کل را می‌توان به شیوه‌های مختلفی خواند و تجزیه و ترکیب کرد و معنای آن را حدس زد؛ زیرا معنای متن، حاصل جمع جبری معانی جملات و اجزاء آن نیست، بلکه حاصل نگاه کل‌گرایانه‌ای است که مفسر به متن می‌کند (همان، ص ۲۱۲). در واقع، تفسیر زمانی آغاز می‌شود که مفسر از طریق تبیین، به سنجش و آزمون صحت و سقم حدس‌های خود از معنای متن می‌پردازد. در این صورت ممکن است تبیین، برخی از پیش‌فهم‌های اولیه را تأیید و آن‌ها را شرح و تفصیل دهد و ابعاد مختلف و مجمل آن‌ها را روشن و مبیین سازد و در مقابل برخی از حدس‌ها و پیش‌فهم‌های ابتدایی را مورد نقادی قرار می‌دهد. از این رو باید به دنبال روش ارزیابی حدس‌های اولیه معنای متن که در عین حال برخوردار از حجیت و اعتبار باشند، بود.

بنابراین، مراد ریکور از تبیین در اینجا همان اعتبارسنجی^۳ حدس‌های اولیه است که در

1. symbols
2. judgement
3. validation

این مرحله ما حدس‌های اولیه خود را سنجیده و ارزیابی می‌کنیم. به نظر ریکور این اعتبارسنجی بیشتر شبیه منطق احتمالات است تا شبیه منطق تأیید تجربی^۱ به معنای پوزیتیویستی آن. به بیان دیگر در فرایند بررسی اعتبار تفاسیر، ما به دنبال بررسی این نکته نیستیم که حدس اولیه، صحیح و برصواب است یا نه، بلکه در پی بررسی آن هستیم که مشخص کنیم با استفاده از اطلاعات و پیش‌فرض‌های موجود، کدام تفسیر نسبت به تفاسیر دیگر از احتمال اعتبار و روانی بالاتری برخوردار است (همان، ص ۲۱۲).

این دیالکتیک بین فهم و تبیین، که در واقع سیر از فهم به تبیین است را می‌توان در نمودار زیر نشان داد.



در گام اول، فهم، عبارت از فهم و دریافت بسیط و خامی از معنا و مراد متن به مثابه یک کل خواهد بود. در گام بعدی که مستظهر به فرایند تبیینی است، به فهم و درک عمیق و تفصیلی متن منتهی می‌شود. فهم در مرحله اول، یک حدس ابتدایی است و در مرحله پایانی موجب می‌شود که متن به تملک مفسر درآید. در این پروسه قوسی، تبیین به مثابه واسطه بین دو مرتبه از فهم عمل می‌کند (ریکور، ۱۹۷۶، ص ۷۵-۷۴).

ذکر این نکته نیز لازم است که سیر از فهم اولیه به سوی تبیین، با نوعی تعلیق در داوری همراه است که موجب می‌شود تنها متن سخن بگوید. این تعلیق در داوری، امر بسیار مطلوبی است؛ زیرا مفسر همواره در عالم زبان، فرهنگ و تفسیر خود زیست می‌کند و بالضروره پیش‌داوری‌ها و پیش‌فهم‌های خود را در تفسیر یک متن به کار می‌گیرد. هدف هرمنوتیک، غلبه بر این پیش‌داوری‌هاست.

(ب) سیر از تبیین به سوی فهم

ریکور شکلی دیگر از دیالکتیک بین فهم و تبیین را به تصویر می‌کشد که در آن سیر از تبیین به سوی فهم واقع می‌شود. این تصویر در واقع ناشی از ماهیت حکایی و دال بودن متن است. از دیدگاه ریکور با تولد متن، دلالت مستقیم دیسکورس گفتاری بر محکی مشترک بین شنونده و

1. empirical verification

گوینده زائل می‌شود. خواننده، این استقلال از محیط پیرامونی صدور دیسکورس و تعلیق کارکرد دلالی متن را از دنیای واقعی خارج می‌تواند به دو گونه تعقیب کند، یا به گونه‌ای متن را بخواند که این حالت تعلیق در دلالت را استمرار بخشد، یا اینکه توان بالقوه دلالی متن را که به تعلیق درآمده است، در دنیای خود به فعلیت درآورد. در حالت اول، خواننده به متن بسان یک هویت بی‌جهان که هیچ‌گونه دلالت مستقیمی به عالم ندارد، مواجه می‌شود. در حالت دوم، همچون یک خالق آثار هنری با متن برخورد می‌کند و بسان دیسکورس گفتاری، دلالت اشاری و مستقیم جدیدی برای متن می‌آفریند (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۲۱۶).

در حالت نخست، نگاه خواننده به متن به گونه‌ای است که گویی متن، بیرون ندارد و صرفاً پدیده‌ای اندرونی (سیستم بسته‌ای که تنها بر نشانه‌های زبانی‌اش و روابط بین آن‌ها دلالت می‌کند و سوسور^۱ آن را *langue* می‌نامید) است. بر اساس این رویکرد به متن، نوعی تبیین را در مورد متن می‌توان به کار برد که اختصاصی به علوم تجربی ندارد، بلکه مربوط به عرصه نشانه‌شناسی است. ریکور با استفاده از نتایجی که لوی اشتروس^۲ زبان‌شناس فرانسوی با استفاده از تحلیل ساختار زبانی در فهم و تفسیر اسطوره‌ها به دست داده است، نتیجه می‌گیرد که می‌توان با بهره‌گیری از کارکرد تحلیل ساختار زبان (که از آن به شناخت معنای سطحی تعبیر می‌کند) به فهم معنای عمقی متن (که از آن به محکی و دنیای متن تعبیر می‌کند) رسید (همان، ص ۲۱۷).

ریکور در اینجا قطبیت بین تبیین و فهم را با قطبیت موجود بین «معنا»^۳ و «محکی»^۴ مقایسه می‌کند. به این صورت که «تبیین» و «معنا» مقوله‌های درون‌متنی و «فهم» و «محکی» مقوله‌های برون‌متنی هستند. کلام وی چنین است: «محکی» به گونه‌ای بروز خارجی و ظهور دیسکورس است که بیانگر فحوای ذهنی مؤلف نیست، بلکه واقعیتی است که از خود متن فهمیده می‌شود (ریکور، ۱۹۷۶، ص ۸۰).

از دیگر سو، مراحل از تفسیر که تبیین‌کننده متن هستند، با فرایندهایی که اجزاء متن را دوباره با هم پیوند داده و آن‌ها را با هم ترکیب می‌کنند و هویت جمعی به متن می‌بخشند و به آن ویژگی واقعه بودن می‌دهند، تکمیل می‌شود. بدین ترتیب، متن، جهانی جدید را به روی خواننده خود می‌گشاید و «محکی» خود را پیدا می‌کند.

1. De Saussure, Ferdinand (1913-1857).
3. sense

2. Claude Levi-Strauss
4. reference

ریکور به طور خلاصه روند دست‌یابی به این «محکی» را این‌گونه بیان می‌کند: معنای متن در ورای متن نهفته نیست، بلکه فراروی آن قرار دارد. معنای متن امری مخفی نیست، بلکه امری آشکار است. آنچه از متن فهمیده می‌شود، وضعیت ابتدایی دیسکورس (آن‌گونه که در ذهن مؤلف می‌گذشته) نیست، بلکه آن چیزی است که در پرتو دلالت غیراشاری متن، ناظر به یک دنیای ممکن است.

گشوده شدن معنای متن و جهان گزاره‌ها در حرکت از «معنا» به «محکی» صورت می‌گیرد. برای فهم متن باید از معنا به محکی (از آنچه متن می‌گوید، به آنچه متن درباره آن صحبت می‌کند) گذر کرد. در این فرایند، تحلیل ساختاری (یا همان تبیین به زعم ریکور) نقش واسطه‌ای ایفا می‌کند، که هم در توجیه رویکرد عینی (ابجکتیو) به متن، کارساز است و هم در اصلاح و تصحیح رویکرد ذهنی (سابجکتیو) به آن (همان، ص ۸۷).

ریکور در این عبارت بر آن است تا در فرایند تفسیر، هم هوهویت متن (جنبه ابجکتیو متن) را حفظ کند و هم سهم خواننده (جنبه سابجکتیو متن) را به طور کامل در فرایند تفسیر در نظر گیرد. وی در این رابطه یک گام از گادامر فراتر می‌گذارد. همانگونه که پیش از این بیان شد، گادامر قائل به مشارکت در فرایند سنت از طریق متون بود. ریکور این مشارکت را به عینیت بخشیدن روشی به متون در حالت کلی گشود، به گونه‌ای که هوهویت متن بتواند حتی در ارتباط با هویت متغیر مفسر، ثابت باقی بماند. از دیگرسو، اگر این امکان وجود نداشت که متن به طور مکرر تصاحب شده و تحت تملک درآید، بی‌معنا باقی می‌ماند. این در حالی است که تصاحب متن، دال بر حق مالکیت بر متن نیست، بلکه تنها دلالت بر آن دارد که معنای متن اختصاص به شخص خاصی ندارد (ریکور، ۱۹۹۰، ص ۱۹۲).

به این ترتیب ریکور مدلی از تفسیر متن را ارائه می‌دهد که در آن فهم، مستقیم و بی‌واسطه ابعاد روان‌شناختی زندگی و ذهنیات مؤلف حاصل نمی‌شود، بلکه فرایند تبیینی، واسطه‌ای است که هم مقدم بر فهم و هم همراهی‌کننده آن است. حاصل این تصاحب شخصی، چیز محسوسی نیست، بلکه معنایی است که پیش از آن با شناخت محکی متن و به مدد تبیین کشف می‌شود (همان، ص ۲۲۰).

ریکور در توضیح دیالکتیک بین تبیین و فهم در فرایند تفسیر می‌نویسد: از دیدگاه من این دیالکتیک با سیر «از فهم به تبیین» آغاز و به سیر «از تبیین به فهم» منتهی می‌شود. وی این روابط دو جانبه را به مثابه «دور هرمنیوتیکی» می‌داند (همان،

ص ۲۲۱). بنابراین می‌توان تبیین و فهم را دو قطب یک دور تصور کرد که در آن، تبیین به رغم ساختارگرایان، تنها روش تفسیر نیست، بلکه راهی برای رسیدن از فهم سطحی به فهم عمیق متن (=محکی و دنیای متن) نیز هست (ریکور، ۱۹۷۶، ص ۹۷). به بیان دیگر هم فهم، مستدعی تبیین است و هم تبیین نوعی فهم را می‌طلبد. مفسر ابتدا با یک حدس یا پیش‌داوری نسبت به معنا و محکی متن، وارد این حلقه هرمنوتیکی می‌شود. آنگاه به دلیل وجود عنصر فاصله‌مندی متن و در یک پروسه تبیینی، به درکی عمیق و جدید از متن نائل می‌آید. این تفسیر جدید به نوبه خود با فرایندی که ریکور آن را نیز تبیین نامیده است، مورد سنجش و ارزیابی و اعتبارسنجی قرار می‌گیرد که ممکن است نسبت به آن حدس اولیه قابل پیش‌بینی نباشد.

به بیان دیگر، هر بار خواندن متن، فهم نوینی را از آن به دست می‌دهد که خود این فهم نوین، زمینه‌ساز فاصله‌مندی و تبیین‌های جدیدتری از متن خواهد بود که به نوبه خود، فهم‌ها و تصاحب‌های جدیدتری را به دنبال خواهد داشت. البته ریکور تأکید می‌کند که این فرایند، از سنخ دورهای باطل نیست، و می‌توان آن را به مثابه یک مارپیچ یا فنر هرمنوتیکی دانست (همان، ص ۷۹).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

همانگونه که بیان شد، از زمانی که دیلتای از تمایز تبیین و فهم و در نتیجه تمایز علوم انسانی و علوم طبیعی صحبت به میان آورد، گرایشی نسبت‌گرایانه دامن‌گیر فهم به عنوان روش علوم انسانی شد. البته خود دیلتای بر این امر واقف بود و کوشید تا با طرح هویت مشترک انسانی بین فاعل شناسا و متعلق شناخت، بر این نسبت‌گرایی فائق آید، اما راه‌کار او مورد وفاق اخلاف او واقع نگشت و مباحثات دامنه‌داری در این رابطه درگرفت.

هرمنوتیک فلسفی و در رأس آن‌ها هایدگر و گادامر، با طرح پیش‌ساختار فهم کوشیدند تا نشان دهند که فهم علوم انسانی نسبت به علوم طبیعی در وضعیت نامناسب‌تری قرار ندارد (درونک، ۱۳۷۸، ص ۴۷). البته گادامر با طرح گفتمان بین فاعل شناسا و متعلق شناخت (موضوعات علوم انسانی) در واقع خواست تا ذهنیت را با ذهنیت، محدود کند و از این طریق باز به ورطه نسبت‌درافتاد.

در این میان، دیدگاه ریکور گامی به جلو محسوب می‌شود. به نظر ریکور، تثبیت یافتن معنا در متن (برعکس دیسکورس گفتاری)، فاصله یافتن متن از مؤلف و اینکه

دیگر از قصد او تعیین نمی‌پذیرد و نیز فاصله‌مندی آن از محدوده مخاطبان اولیه که در گفتار شفاهی وجود دارند، همگی به متن این امکان را می‌دهند تا همانند موضوعات علوم طبیعی از عینیت برخوردار گردد. این عنصر عینیت‌یافته، چیزی جز خود متن به مثابه الگوی موضوعات علوم انسانی نیست و بدین‌گونه ریکور وجود یک معنای عینی را در متن نشان می‌دهد که دستخوش نوسان بین ذهنیت مؤلف و خواننده نیست و از نسبت‌گرایی موجود در هرمنوتیک فلسفی از قبیل گادامر رهیده است. حاصل تلاش ریکور آن است که فهم و تبیین به عرصهٔ زبان‌شناسی وارد شده و تبدیل به تبیین متن می‌گردد و بدین‌سان تضاد بین فهم و تبیین از بین می‌رود. زیرا تبیین دیگر به مثابه ابزاری نیست که از علوم طبیعی وام گرفته شده باشد. از دیدگاه ریکور می‌توان الگوی متن را توسعه بخشید تا تمام موضوعات فهم شده در علوم انسانی را دربرگیرد؛ به این صورت که موضوعات و روابط انسانی و اجتماعی رامی‌توان به سیستمی از نشانه‌ها و در نتیجه به یک سیستم زبانی تبدیل کرد تا از طریق این سیستم، فهم و تبیین شوند؛ همانگونه که لوی اشتراوس در مورد اسطوره‌ها از این شیوه بهره گرفت.

البته شاید به دلیل اینکه تعریفی که ریکور از تبیین به دست می‌دهد (تبیین ساختاری) با تبیینی که دیلتای و پوزیتیویست‌ها مدنظر دارند (تبیین علی) متفاوت است، نتوان به طور قاطع، با دیدگاه ریکور در عدم تضاد بین علوم انسانی و علوم طبیعی همراهی کرد، اما تلاش وی در عینیت بخشیدن به علوم انسانی با قول به تعین معنای متن، به مثابه الگویی برای علوم انسانی، در خور تقدیر است و گامی به جلو در راستای رهایی علوم انسانی از ورطهٔ اتهام ذهنیت‌گرایی پوزیتیویست‌ها و نیز اتهام نسبت هرمنوتیست‌های فلسفی به حساب می‌آید. در عین حال باید توجه داشت که اگر دیدگاه ریکور در قائل شدن به فاصله‌مندی متن از نیت و قصد مؤلف، به انقطاع و جدایی کامل متن از مؤلف منجر شود، نمی‌تواند خود را از نسبت‌گرایی در علوم انسانی برهاند؛ زیرا در این صورت معیاری برای روائی و اعتبار فهم متن وجود نخواهد داشت.

در پایان به نظر می‌رسد اگر بتوان الگوی فهم متن را به سایر موضوعات و پدیده‌های انسانی و اجتماعی تسری داد، مبانی عرضه شده در علم اصول که قائل به تعین معنای متن می‌باشد، می‌تواند به بحث روش‌شناسی علوم انسانی، مدد فراوانی برساند. بدیهی است که بحث تفصیلی و تطبیقی میان آراء اصولی و دیدگاه‌های جدید در عرصهٔ هرمنوتیک مجال دیگری را می‌طلبد و نگارنده امیدوار است توفیق انجام این کار را در آینده‌ای نزدیک به دست آورد.

فهرست منابع و مآخذ

۱. درونگ، پن، «فهم، شرح و عمل»، ترجمه محمود عبادیان، نامه مفید، شماره ۱۹، ۱۳۷۸.
۲. لیتل، دانیل، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۳.
1. Gadamer, Hans-George: *Truth and Method*, Second, Revised Edition, Translation By: Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, The Continuum Company, 1994.
2. Mircea Eliade (Ed.), *The Encyclopedia of Religion*, Macmillan Library Reference, USA, 1995.
3. Ricoeur, Paul: *Hermeneutics and the Human Sciences*, Trans. By John Thompson, Cambridge: Cambridge University Press, 1990.
4. Ricoeur, Paul: *Interpretation Theory: Discourse and the Surplus of Meaning*, FortWorth, Texas Christian University Press, 1976.
5. Eliade, Mircea (ed.) *Hermeneutics, the Encyclopedia of Religion*, p.282.